

درس هشتاد و سوم:

تقسیم وجود به وجود ذهنی و وجود خارجی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الفريضة الثانية في الوجوب و الإمكان. غرر في المواد الثلاث:

إنَّ الوجودَ رابطٌ و رابطى *** ثَمَّتْ نَفْسِي فَهَاكَ وَ اضْبِطْ
لأنَّه في نَفْسِهِ أَوْ لَا وَ مَا *** في نَفْسِهِ إِمَّا لِنَفْسِهِ سَمَا
أَوْ غَيْرِهِ وَ الْحَقُّ نَحْوُ أَبِيهِ *** في نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ بِنَفْسِهِ
قد كان ذا الجَهَاتِ في الأذهانِ *** وجوبٍ امتناعٍ أَوْ إِمكانٍ
وَ هِيَ غَنِيَّةٌ عَنِ الْحُدُودِ *** ذَاتٌ تَأْسِسُ فِيهِ بِالْوَجُودِ^١

بحث در مباحث وجود عام است. برگشت تمام

آنها به مباحث وجود و اینها [است] اقسام وجود؛

وجود فی نفسه، وجود فی غیره.

ایشان وجود را در اینجا به وجود ذهنی و وجود

خارجی تقسیم می کنند. ببینید بحث ما یا در وجود

ذهنی است یا در وجود خارجی است.

تعریف وجود نفسی

در بحث وجود ذهنی صحبت در این است که آن

مفاهیمی که ما در ذهن خودمان داریم یا مستقل

بالذات هستند یا اینکه تصور آنها نیاز به تصور شیء

دیگری دارد. اگر تصور ما مستقل باشد اسمش را

^١ . منظومه، ج ٢، ص ٢٣٧.

می‌گذاریم «وجود فی نفسه» یا «وجود نفسی» مثل
تصور زید و بکر و این وجود ذهنی که الآن
داریم تصور مستقل و نفسی است.

تعریف وجود رابط

وجود دیگری داریم که به آن وجود رابط می‌گویند،
البته در قدیم رابطی هم می‌گفتند. وجود رابط همان
تصوری است که در ضمن تصور طرفین به وجود
می‌آید و خودش فی حدّ نفسه استقلالیتی ندارد مثلاً
تصور معانی حرفیه؛ وقتی که شما يك شیء را تصور
کردید از تصور اینها يك تصور ثالثی به وجود می‌آید که
به این می‌گویند: معنای حرفی؛ فرض کنید که انگشترِ
دستِ من، اینکه می‌گوییم: انگشترِ دست، خود انگشترِ
يك معنا دارد، دست هم يك معنا دارد، ما در اینجا دو
تصور داریم. يك تصور سومی هم هست و آن تصور
اضافی انگشتر در دست است. این اضافی انگشتر در
دست چه چیزی را در ذیل خودش دارد؟! يك نسبتی
بین انگشتر و دست هست، این نسبت معانی است؛
وقتی که می‌گوییم: انگشترِ دست یعنی يك انگشتری که

برای دست است یا انگشتی که در دست است یا
وقتی می‌گوییم: انگشتِ نقره، نقره يك صفت و اسم
مستقل است، وجود مستقلی دارد؛ وجود ذهنی.
انگشت هم همین‌طور ولی همین انتساب انگشت به نقره
که می‌گویند: انگشتِ نقره این اضافه يك «مِنْ»
در بر دارد که همان «مِنْ فضة» باشد این «مِنْ» معنای
حرفی می‌شود. آن‌وقت این معنای حرفی، خاتمی از
نقره، نفس این انتساب يك معنای ذهنی است که آن
معنای ذهنی يك تصور ذهنی است که این از تصور این
دو چیز پیدا می‌شود آن هم نه دو چیز مستقل از هم
بلکه کنار هم؛ یعنی ذهن يك انگشت را تصور می‌کند،
يك فضة را تصور می‌کند، آن انگشت را به فضة اضافه
می‌کند، این اضافه انگشت به فضة که يك تصور ثالثی
را به وجود می‌آورد که می‌گوییم: این انگشت ما از فضة
است نه از چیز دیگر، این معنای «از» که معنای نشویه
باشد - **خاتم من فضة** - این معنای نشویه بودن ربط و
انتساب بین دو موجود و وجود مستقل و نفسی به وجود
می‌آورد. در «**سرت من البصرة**» هم مسئله همین‌طور

است. وقتی که سیر را در نظر می‌گیرم - سیر یعنی حرکت - يك تصور فی‌نفسه دارم همین‌طور در سر يك تصور نفسی دارم بعد این دوتا را به هم ضمیمه می‌کنم، این «سرت من البصرة» می‌آید سیر من را مشخص می‌کند، حدودش را مشخص می‌کند، این سیر از کجا است آیا از تهران است یا از قم است یا از مشهد است؟ «من» نحوه سیر من را با اضافه کلمه دوم که بصره باشد مشخص می‌کند. بنابراین معانی حرفیه انتساب بین دو کلمه را می‌رسانند، در انتساب بین دو کلمه يك معنای رابط در می‌آید، يك معنای انتساب، رابط یعنی ربط دهنده؛ ربط بین کلمه اول و کلمه دوم ربط بین مفهوم مستقل اول و مفهوم مستقل دوم، ربط بین معنای فی‌نفسه اول و معنای فی‌نفسه دوم، ربط بین دو وجود ذهنی، به اینها رابط می‌گویند، از ربط می‌آید، ربط یعنی نسبت دادن. فرض کنید که شخصی و يك بچه‌ای در اینجا هستند، بین این دو نفر هیچ ربطی نیست، وقتی که ما می‌گوییم: ابوت، این ابوت بین این دو ربط می‌دهد. ارتباط برقرار می‌کند، دیگر جدای از

هم نباشید، نزدیک‌تر بیایید، حالا دیگر با هم نسبت دارید، این ابوت را رابط می‌گویند؛ یعنی وجودی که قائم به طرفین است؛ بنابراین این‌طور نیست که ما صرفاً همۀ اعراض را افراد رابط بگیریم، اضافه همچون قائم به طرفین است و معنای اضافه در ارتباط با طرفین تشکیل می‌شود معنای رابط خواهد داشت نه رابطی، چون قیامش قیام طرفینی است، این‌طور نیست که يك معنای مستقل بالذات باشد. فوقیت یعنی چه؟ فوقیت به معنای بالا بودن است، این بالا بودن معنایی است که از تصور دو معنا فهمیده می‌شود؛ یعنی وقتی که شما دو معنا را تصور می‌کنید، آن‌وقت بالا بودن را می‌فهمید، ممکن نیست بدون اینکه تصور طرفین داشته باشید همین‌طور ابتدائاً بالا بودن در نظرتان بیاید، قطعاً وقتی که می‌خواهید تصور کنید، معنای بالا و يك مصداق پایین را به‌نحو ادغام در نظر آورده‌اید ولی اینکه صرفاً بگویید که فوقیت در اینجا معنایی است که استقلالاً به ذهن می‌آید، نه! این‌طور نیست **کما زعمه بعضهم** که فوقیت و امثال ذلك اعراض هستند، خود

اعراض وجود نفسی دارند یعنی مستقلاً به ذهن می آیند بدون اینکه معروض به ذهن بیاید؛ مثل کم و کیف و سایر اعراض دیگر. البتّه در اینجا این اضافه به خصوص و سوای از اعراض دیگر، این هم وجودش رابط است، وجود رابطی نیست. اصلاً معنا ندارد که شما بدون اینکه این وجود را تصور کنید، معنای عرضی در ذهن تصور شود.

معانی حروف یک معانی رابط

بنابراین متوجه شدیم که معانی حروف یک معنای رابط هستند. همین طور در باب مشتقات هم همین حرف را می زنند که مشتق عبارت است از نحوه انتساب یک صفتی به موصوف خودش که... البتّه این بحث مشتق قبلاً آمد و احتمال دارد که بعداً هم بیاید - حالا یا با این بحث یا با سایر بحث های دیگر که فعلاً در این بیان هستیم - حالا دیگر از این بحث صرف نظر می کنیم.

کیفیت وجود ذهنی

بنابراین وجودی که ما در ذهن داریم دو وجود است؛ یک وجود نفسی است که وجود مستقل از

مفاهیم است، یک وجود رابط است که عبارت است از وجود در ضمن مفاهیم دیگر است. وقتی می‌گوییم که من از بصره سیر کرده‌ام یعنی ابتدائیت سیر من از بصره بوده است. این ابتدائیت از سیر و بصره روشن می‌شود، به این وجود رابط می‌گویند.

تلمیذ: ... وجود نفسی هم دارند؟

استاد: بله وجود نفسی دارند.

تلمیذ: وجود اعراض رابطی هستند؟

عدم تنافی بین وجود رابطی و نفسی

استاد: بله. آن چیزی که در ذهن است خود اصل

وجودشان در خارج وجود رابطی هستند، حالا

صحبت می‌کنیم همین است که اینها در نفس یک مفهوم

مستقلی دارند، به خاطر استقلال در مفهومشان به آنها

وجود نفسی ذهنی می‌گویند نه وجود نفسی

خارجی، بعد این وجود نفسی در خارج وجود

رابطی می‌شود بنابراین بین رابطی و نفسی منافاتی

نیست ولی این وجود نفسی که دارند یا فی‌نفسه

است یا لغیره است؛ اگر فی‌نفسه باشد که فرق

می‌کند، لغیره هم باشد مثل اعراض است، در هر

صورت بحث وجود نفسی ما در قبال خودش وجود

رابط است و وجود رابطی نیست؛ یعنی وجود یا وجود نفسی است، فی نفسه است که این فی نفسه به وجود مستقل و وجود غیر مستقل تقسیم می شود. در وجود مستقل یا بحث از اعیان خارج است یا بحث از ذهن است. در وجود غیر مستقل هم یا بحث از اعیان خارج است یا بحث از ذهن است ولی در باب ذهن آن وجودی که در ضمن غیر است و تحققش در ضمن غیر است به آن وجود رابط می گویند، آن مفهومی که در ذهن بدون تصور از ذهن است به آن وجود نفسی می گویند.

تلمیذ: وجود ربطی در خارج نداریم. رابطی هم در ذهن است.

استاد: وجود رابط نداریم، وجود رابط مربوط به ذهن است. رابطی هم در ذهن داریم، بله وجود رابطی وجود عرض است که در ذهن باشد یا در خارج باشد فرق نمی کند، شما الآن یک عرض را مثل سفیدی تصور نمی کنید؟!

تلمیذ: مستقل نیست.

استاد: چرا مستقل است دیگر. اصل سفیدی را

تصور می کنید.

رابطی هم هست، نفسی هم هست. خود وجود را مستقلاً، چرا سوار بر دیگری می کنید، شما اگر وجود را سوار بر دیگری کنید دیگر نمی توانید بر شیء حمل کنید؛ وقتی شما سفیدی را سوار بر یک شیء می کنید، آن وقت می توانید به کتاب حمل کنید؟ دیگر نمی توانید حمل کنید، سفیدی گچ به کتاب حمل نمی شود، تمام موجوداتی که اعراض آنها را تصور می کنید همه را مستقل و بدون موضوع تصور می کنید، بعد شما موضوع می آورید روی آن بار می کنید ولی وجود عرض در خارج بدون موضوع نمی شود لذا این را وجود نفسی می گوئیم، وجود رابطی از وجود نفسی بودن خارج نمی شود، لغیره است اما این طور نیست که فی غیره باشد. وجود رابطی قسمی از نفسی است، سابقی ها با یکدیگر قاطی می کردند اما مرحوم حاجی همان طور که اینجا می فرمایند، اولی این است که ما وجود رابط را به وجود فی غیره بدهیم یعنی آن وجود در ضمن غیر مشخص شود، وجود رابطی را وجود اعراض بگوئیم، وجود اعراض از نظر ذهنی

وجود فی نفس هستند، همان‌طور که شما جوهر را
فی نفس تصور می‌کنید کیف را هم فی نفس تصور
می‌کنید، حالا ممکن است که شما جوهری را بدون
عرض تصور کنید؟ بله، شما نفس جوهر را به‌عنوان
هیولای مبهمه تصور می‌کنید اما هر جوهری را در
خارج تصور کنید یک عرضی روی این جوهر آمده
است، غیر از این است؟! بنابراین ذهن شما می‌تواند
جوهر را تصور کند بدون اینکه عوارض وجودی
خارجی این جوهر را در ذهن بیاورد. همان‌طور که
در خارج یک عرضی بدون موضوع محقق نمی‌شود،
در خارج جوهر بدون عرض هم محقق نمی‌شود و
همان‌طور که ذهن جوهر را از آن وجود خالی می‌کند
و مستقلاً در ذهن به‌طور هیولای مبهمه می‌آورد،
همین‌طور عرض را از این موضوع مُنْخَلَع می‌کند و
به‌طور یک عرض مستقل و مبهم در ذهن می‌آورد؛
لذا شما هر شیء سفیدی را می‌توانید با آن سفیدی
در ذهن خودتان محک بزنید. مثلاً به این فرش و به
این کتاب نگاه می‌کنید و به این صفحه نگاه می‌کنید
و می‌گویید که سفیدی این کتاب از این صفحه بیشتر

است، اینکه می‌گویید بیشتر است برای چیست؟
برای این است که شما با این سفیدی در ذهن
خودتان سنجیده‌اید چون آن سفیدی مجرد است؛ لذا
سفیدی‌های دیگر هم قابل مقیاس با او و قابل نتیجه
است اما اگر آن سفیدی را شما در ذهنتان یک طور
دیگر می‌سنجیدید، دیگر نمی‌توانستید با آن بسنجید،
آن سفیدی اختصاص به آن دارد. پس اینکه شما
موضوعات خارجی و کیف‌های خارجی را با
یک سری ارزش و معیار برای این شیء خارجی قرار
می‌دهید دلیل بر این است که آنها را مستقلاً تصور
کرده‌اید، تمام اینها استقلالی هستند و وجود نفسی
هیچ منافاتی با وجود رابطی ندارد بلکه اصلاً عین
وجود نفسی است. البته خود مرحوم حاجی در اینجا
تقسیم نکردند و اگر وجود ذهنی را با وجود خارجی
جدا می‌کردند و تفریق قائل می‌شدند دیگر معنای
روشن‌تری بود.

تلمیذ: ...

استاد: ببینید اصلاً در اینجا وجودی که معنای
رابط و رابطی گرفته‌اند یک معنا برایش تصور
کرده‌اند؛ یعنی وجود رابط و رابطی را یک معنا

گرفته‌اند بعد یک وجود نفسی تصور کرده‌اند ولی
بعداً ایشان می‌گویند که بهتر این است که ما رابط و
رابطی را از هم جدا کنیم. وجود رابط را وجود
فی‌غیره تصور کرده‌اند، وجود نفسی را وجود
فی‌نفسه تصور کرده‌اند بعد فی‌نفسه را تصور کردند
و به جوهر و عرض تقسیم کردند بعد جوهر را هم
تقسیم کردند به اینکه جوهر یا واجب بالغیر است یا
بالذات. بعد ایشان در تعبیر بعدی می‌فرمایند که
اصلاً وجود رابط و رابطی در مقابل نفسی غلط است.
ما در مقابل نفسی وجود رابط داریم و وجود رابطی
یکی از اقسام نفسی است که عبارت از وجود عرض
است، یعنی اول بنا بر سبک مشهور مشی کردند و
بعد کلام مشهور را تصحیح کردند. مرحوم حاجی
در اینجا وجود نفسی که وجودی است که استقلال
دارد را تقسیم کرده‌اند، طبعاً تقسیمشان به خارج
برمی‌گردد یعنی وقتی که ما از دایره ذهن بیرون
می‌رویم و به عالم خارج نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که
این وجود فی‌نفسه یعنی وجودی که در ذات خودش
استقلال دارد؛ مثلاً سنگ فی‌نفسه استقلال دارد،

شجر استقلال دارد، آسمان استقلال دارد، زمین
 استقلال دارد، تمام اینها استقلال دارند. عرض هم
 استقلال دارد، اینها همه در ذات خودشان استقلال
 دارند. حالا این وجودی که وجود **فی‌نفسه** است
 یا اینکه وجود **بنفسه** است یا **بغیره**، وجود **بنفسه** مثل
 وجود جوهر، وجود جوهر **بنفسه** است؛ یعنی روی
 پای خودش ایستاده است و به چیز دیگری نیاز
 ندارد، این سنگ روی پای خودش ایستاده است و
 نیازی ندارد. وجود **بغیره** یعنی وجودش نیاز به چیز
 دیگر دارد؛ رنگ، کم، کیف، اعراض، همه اینها نیاز
 به غیر دارند، تا سنگ نباشد رنگ سیاه سنگ معنا
 ندارد و کم و کیفش معنا ندارد پس این وجود **بغیره**
 می‌شود. حالا سراغ وجود **بنفسه** آمدیم، وجود **بنفسه**
 یا **لنفسه** است یا **لغیره**، یعنی حالا که روی پای
 خودش ایستاده است یا اینکه نیازی به علت ندارد
لنفسه می‌شود یا اینکه لغیره است یعنی از ناحیه غیر
 به او وجود افاضه می‌شود و نیاز به غیره دارد. این
 تقسیم حاجی بود که البته مطالبی هم در این ضمن
 است و خیال نمی‌کنم که مسئله‌ای باشد غیر از یک
 مسئله که مسئله بسیار مهمی است. ایشان جوهر را

تقسیم کرده‌اند که یا جوهر فی‌نفسه است لئیه یا فی‌نفسه است لغيره که یا ممکنات هستند یا باری تعالی که نیاز به علت ندارد.^۱ به‌نظر می‌رسد در اطلاق جوهر بر باری تعالی، مسئله ناتمام باشد. ما جوهر را در مقابل عرض قرار داده‌ایم، این‌طور نیست که جوهر خودش وجود است، خود وجود دایره‌اش از جوهر اوسع و اعم است. جوهر یک وجود ماهوی است، یک شیء را جوهر می‌گویند، جوهر انسان حیوانیت و ناطقیت است، جوهر سنگ چیست؟ جوهر حیوان چیست؟ اسب و آسمان و زمین ... جوهر ملائکه چیست؟ مجردند و نورانی هستند ولی وجود از همه اینها چیست اعلی و اوسع است. بنابراین جوهر یک مقوله‌ای در قبال مقولات تسع است که به وجود ماهوی اشیاء ممکنه برمی‌گردد و اینکه ما جوهر را تقسیم کنیم به اینکه یا جوهر **لنفسه** است یا **لغيره** است؛ یعنی به واسطه ذاتش که قیوم بالذات است و یا قیومیتش از ناحیه غیر است، این تقسیم خالی از اشکال نیست.

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۴۱.

مرحوم حاجی در اینجا مسئله دیگری می‌فرمایند: شما این وجود را به رابط و رابطی، نفسی و لنفسه و امثال ذلک تقسیم کرده‌اید، وجود رابط یعنی وجودی که تصور در ضمن طرفین باشد و خودش فی حدّ لنفسه تصویری نداشته باشد. به ابتدائیت در ضمن طرفین، وجود رابط می‌گویند. در ممکنات و اینها گفتید که وجود آنها فی نفسه است و وجود فی نفسه دارند و وجود لنفسه دارند البته وجود لنفسه لغیره دارند، در مورد پروردگار هم لنفسه است یعنی جعل از ناحیه غیر به او افاضه نمی‌شود؛ یعنی خود او جاعل است و وجودش برای هویت خودش ضرورت دارد.

تفاوت دیدگاه عرفا و حکما درباره وجود

این مطلب با آن مطلبی که عرفا می‌گویند که تمام موجودات عالم، تمام ربط محض هستند و هیچ استقلالی در آن مفهوم نیست، اختلاف دارد. بین عرفا و بین حکما در اینجا اختلاف است؛ حکما به این قائلند که این تکثرات موجب رفع استقلال از موجودات عالم نخواهد شد، یعنی گرچه وجود بسیط است اما وقتی که تکثر پیدا می‌کند، در هر

محدوده‌ای یک وجود مستقلی هست در عین حال که
زمام همهٔ این موجودات به دست او است.

أزمة الأمور طراً بيده *** و الكلُّ مُستَمدةٌ مِّن مدده^۱

بنابراین خود تکثر موجب استقلال است، این طور
نیست که مجیل^۲ استقلال باشد. بنا بر رأی حکما که
در بحث تشکیک قائلند هر مرتبه‌ای از وجود یک
وجود مستقلی برای خودش جدای مرتبه‌ای دیگر
دارد و همهٔ آنها در معنای وجود با همدیگر یکی و
شریک هستند اما حدود هر کدام با دیگری تفاوت
دارد. این مطلبی که شما در اینجا می‌فرمایید با مرام
حکما جور درمی‌آید و اشکالی ندارد ولی با عرفا که
می‌گویند: تمام عالم امکان ربط محض هستند بلکه
این تکثر موجب استقلال در اینها نمی‌شود جور
در نمی‌آید. عرفا می‌گویند که ما در عالم یک وجود
بیشتر نداریم و این اطواری که در وجود پیش آمده
است در خود ذات وجود است و استقلالی به آن
ذات‌الاطوار نمی‌دهد، مستقل نیستند، بنابراین وقتی

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۳۵.

^۲ . لغت‌نامه دهخدا: مجیل. [م] (ع ص) کسی که برمی‌گرداند و سبب
می‌شود برگشتن را.

که استقلال نداد، بین این **ذات‌الاطوار** و آن وجود
بحث و بسیط چه رابطه‌ای برقرار است و چه
تصوری از وجود برای اینها است؟ آیا اینها وجود
فی‌نفسه دارند یا اینها وجود فی‌نفسه ندارند و وجود
فی‌نفسه اختصاص به آن ذات باری دارد، اختصاص
به آن وجود بحث بسیط دارد؟ اگر بگویید که اینها
وجود فی‌نفسه درقبال آن وجود دارند بنابراین ثنویت
پیش می‌آید. اگر بگویید که اینها وجود فی‌نفسه
ندارند بنابراین همهٔ تکثرات را چه می‌بینید؟! ایشان
در اینجا مثال نمی‌زنند، ما مثالی می‌زنیم تا مطلب
ایشان روشن شود. اگر شخصی جلوی آینه بایستد
از هر جهتی که بایستد صورتی برای او ترسیم
می‌شود یعنی حتی اگر یک سانت خودش را کج کند
صورت دیگری در این آینه پیدا می‌شود. فرض کنید
که شما جلوی آینه ایستاده‌اید و در ابتدا دقیقاً
صورتتان مقابل آینه است، یک چهره از شما در این
آینه پیدا می‌شود بعد دوباره شما مقداری به اندازهٔ
یک سانت کج می‌شوید، می‌بینید که صورت آینه
عوض شد. همین‌طور یک سانت دیگر، یک سانت
دیگر به‌طوری‌که اگر شما بتوانید در دایره‌ای به دور

خودتان چرخ بزنید و ما آن دایره را صد سانت تصور کنیم صد صورت مختلف در آینه منعکس می شود. حالا عنوان عقلی این است والاّ بی نهایت می شود. بناءً علیٰ هذا این صور مختلفی که در شما هست آیا باعث تکثر مستقل لصورة است یا اینکه لصورة واحد است؟ یعنی صورتی که در مقابل آینه ایجاد می کند، آیا متکثر است؟ خیر واحد است، صورتها صورت های متفاوتی هستند بنابراین همه این صورتها از یک ذوالصورة الواحدة حکایت می کنند و این صورة واحدة خودش را به هر شکل دریاورد یک صورت در خارج ایجاد می کند درحالی که این صورتی که در خارج است چیزی نیست بلکه یک انعکاس الصورة واحدة است، بنابراین تکثر صورتها موجب تکثر در ذات ذوالصورة نخواهند شد. حالا این اشیائی که در خارج به وجود آمده اند آیا یک وجود مستقل و جدا از آن وجود وسیع هستند که خودشان را جدا کرده اند؟ یا اینکه اینها مظاهر این وجود هستند؟! وجود واحد است اما مظهرش تفاوت پیدا می کند؛

مثل انسان که واحد است ولی صورت‌هایش تفاوت پیدا می‌کند وجود هم واحد است ولی مظهرهای آن تفاوت دارد. بنابراین مظهر غیر از آن وجود بحث بسیط چیزی نیست. بنابراین ارتباط بین مظهر و بین او فقط صرف اضافه است یعنی صرف تغیر است، صرف تبدل است، صرف حرکت است؛ حرکت در ذات است، این حرکت و تغیر و امثال ذلک به آنچه که در خارج هستند یک وجود مستقل جدای از این وجود نمی‌دهد، یعنی یک حسابی برای وجود بحث بسیط باز کنید، یک حسابی هم برای ممکنات باز کنید در عین حال بگویید که سر این طناب و افسار این ممکنات در دست او است. او که سوار خر می‌شود یا سوار قاطر و اسب می‌شود، او با آن قاطر دوتا است اما افسارش دست آن شخصی است که نشسته است، آیا این گونه است؟! یا اینکه اصلاً در اینجا خر و صاحب خریکی است، در اینجا قاطر و آن شخصی که بالای آن نشسته است یکی است، در اینجا اسب و اسب سوار یکی شده است، اگر این قضیه مثل اول است که همه این وجودات وجود مستقل بالذات هستند ولی یک افساری گردنشان

است، همان **ازمة الأمور طراً بیده** یعنی همهٔ اینها یک طناب دارند، این طناب به هرجا بچرخد این شخص هم می چرخد، اینکه جدایی و ثنویت است و خیلی توالی فاسدی دارد.

کیفیت ارتباط بین مَظْهَر و مُظْهَر

یا اینکه در اینجا یک وجود بیشتر نیست، آن یک وجود مظاهری در خودش به وجود آورده است بنابراین با انتساب به یک مظهر، یک مظهر درست شد. با انتساب و اضافهٔ به یک تعین، یک مظهر دیگر دوباره درست شد. بنابراین در اینجا صرف اضافه است؛ اضافهٔ ذات به مقام مادون خودش یا اضافهٔ وجود به یکی از تعینات خودش که در اینجا دیگر آن استقلال ذاتی وجود ندارد، ارتباط بین مَظْهَر و مُظْهَر از باب وجود رابط است؛ یعنی وقتی که شما مَظْهَر را نگاه می کنید که این اشیاء خارجی هستند و مُظْهَر را نگاه می کنید که آن وجود بحث بسیط است، می بینید که صرفاً ربطی فقط در اینجا است اما دیگر استقلالی نیست، اصلاً شما استقلالی را در عالم نمی بینید،

معنای لا مؤثر فی الوجود الا الله

«لا مؤثر فی الوجود الا الله» به این معنا نیست

که وقتی زید کاری را انجام می دهد به قدرت خدا انجام می دهد و تا اجازه از آن بالا نیاید انجام نمی دهد، نه! یعنی وقتی زید کاری را انجام می دهد، خدا انجام می دهد و گرنه آن خیلی معنای پشمکی و پفکی است.

تفسیر غلط از آیه: ﴿إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ
كَهَيْةِ الطَّيْرِ بِأَذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا
بِأَذْنِي...﴾

مثل اینهایی که در مورد این آیه شریفه که در مورد حضرت عیسی علیه السلام است: ﴿إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْةِ الطَّيْرِ بِأَذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِأَذْنِي وَتُبَرِّئُ آلَ أَكَمَةَ وَآلَ أَبَرَصَ بِأَذْنِي وَإِذْ تَخْرِجُ آلَ مَوْتَى بِأَذْنِي وَإِذْ كَفَفْتَ بَنِي إِسْرَءِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ رَّ مَّيْنٌ﴾ می گویند که انبیاء علیهم السلام به اذن خدا

۱. سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۷:

کار انجام می دهند، بدون اذن خدا انجام نمی دهند
یعنی وقتی که می خواهند کاری انجام دهند، اگر خدا
به آنها اجازه دهد انجام می دهند و اگر اجازه ندهد،
انجام نمی دهند مثل یک بچه که اگر پدرش به او
اجازه بدهد پول برمی دارد و آب نبات می خرد اگر
پدرش اجازه ندهد، نمی خرد. ماشاءالله این عقل
تاریکشان به اینجا رسیده است که مثل بچه و عبد که
عبد از مولا پول می گیرد و چیزی می خرد، اینها هم
همین طور هستند، اینها نشسته اند اگر خدا اجازه
دهد، کار را انجام می دهند، اگر هم اجازه ندهد انجام
نمی دهند، این با کفر و شرک چه فرقی دارد، یکی
شد. او برای خودش آن بالا نشسته است و عیسی
برای خودش پایین نشسته است، حالا از باب ادب و

«و در آن زمانی که تو از گِل مثل صورت پرنده ای می ساختی به اذن من، و
پس از آن در او می دمیدی و بدین جهت آن گِل دمیده شده به اذن من به
صورت پرنده ای به پرواز در می آمد! و کور مادرزادی که چشم های او به
کلی محو بود و کسی را که به مرض پیس مبتلا بود، به اذن من شفا می دادی!
و در آن زمانی که مردگان را به اذن من از میان قبورشان زنده می نمودی و
خارج می کردی! و در آن زمانی که برای بنی اسرائیل از آیات و بینات آوردی
و آنان قصد سوء نسبت به تو داشتند، من آنها را از گزند رسانیدن به تو باز
داشتم! و بعد از این آیات و معجزاتی که به دست تو جاری شد، مردمی که
ایمان نیاوردند و به تو کافر شدند گفتند: این کارها غیر از سحر آشکاری،
چیز دیگری نیست.»

احترام، خلاصه بزرگ‌تری گفتند کوچک‌تری گفتند، می‌گوید که خدایا تو بزرگ‌تری حالا اجازه بده که این کار را انجام دهیم، خدا می‌گوید حالا اجازه می‌دهم فلان کار را انجام دهی ولی فلان کار دیگر را نه صلاح نیست، اگر هم انجام دادی گوش تو را می‌گیرم. این حرف‌ها نیست جان من، **بِإِذْنِي** یعنی به نیروی من، به قدرت من و به مشیت من و به اراده من، ﴿وَتُبَرِّئُ آلَ أَكْثَمَهُ وَآلَ أَبَرَّصَ بِإِذْنِي﴾ یعنی خیال نکن تو انجام می‌دهی! من انجام می‌دهم، ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾^۱ معنا این است. ﴿وَإِذْ تُخْرِجُ آلَ مَوْتَى بِإِذْنِي﴾ یعنی تو احیا نمی‌کنی، تو کسی نیستی، تمام موجودات پیش من **عَلَى السَّوَاءِ** هستند، توی عیسی با آن موجود دیگر هیچ فرقی با هم ندارید، من تو را عیسی کرده‌ام و آن را مارمولک و سوسک و هزارپا و گربه و امثال ذلک کرده‌ام. من تو را عیسی کرده‌ام و آن را سنگ کرده‌ام و آن را درخت کرده‌ام و آن را حجر کرده‌ام، هیچ

۱. سوره انفال (۸) آیه ۱۷.

فرقی ندارد. من به تو این قدرت را داده‌ام و به او
نداده‌ام، از تو می‌گیرم و به او می‌دهم،

فیض روح القدس از باز مدد فرماید *** دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد^۱

عیسی هنر نکرد، اگر قرار باشد نیرو از جای دیگر
باشد و اینها از خودشان ذرةالمثقالی اراده و اختیار و
نیرو نداشته باشند، بین حضرت عیسی و بین فلان
بنده چه فرقی می‌کند؟!

إِلَهِي إِنْ لَمْ تَبْدِدْنِي الرَّحْمَةَ مِنْكَ بِحُسْنِ التَّوْفِيقِ، فَمَنْ السَّالِكُ بِي إِلَيْكَ فِي وَاضِحِ
الطَّرِيقِ؟!^۲

هرچه هست از تو هست ولی ما مرتباً به خودمان
می‌بندیم، کار ما از این طرف خراب می‌شود، ما به
خودمان می‌بندیم، این قضیه است که این اوضاع
پیش می‌آید اما اگر بگوییم یک رساله بدهیم و
این قدر هم مردم را سردرگم نکنیم، یک رساله
بدهیم، راحت، آقایان تقلید کنید بعد هم همه دنبال
کارتان بروید، دیگر مسجد بگیریم و درس بگیریم و
...، مردم را ول کنید، شما را به خدا این مردم را ول
کنید، آن قدر مردم را گیج نکنید، می‌گویند: نه آقا!

^۱ . دیوان حافظ، غزل شماره ۱۴۳.

^۲ . زاد المعاد، ج ۱، دعاء الصباح من كلام مولانا أمير المؤمنين
عليه السلام، ص ۳۸۶.

اسلام در خطر است! باید گفت: تو در خطر هستی یا اسلام در خطر است؟ اما اگر گفتید همه اینها از خدا است، تمام این اوضاع از خدا است، وقتی این طور شد تمام دعواها کنار می روند، این شخص می فهمد اگر علمی دارد از خدا است، دیگری هم می فهمد که اگر ندارد از خدا است، راحت سر یک سفره می نشینند. اصحاب ائمه علیهم السّلام این گونه بودند، ائمه با اصحابشان این گونه بودند، به این کیفیت بودند،

تأثیر اعجاب انگیز عرفان و سلوک در رفع منیّت‌ها

بعد شما ببینید این عرفان و سلوک چقدر کار را راحت می کند، چقدر این منیّت‌ها را بر می دارد، انسان در یک وادی می رود که آن وادی بهشت است، دیگر همان مدینه فاضله، بهشت و جنت عدنی که می گویند، همین است که انسان به این حقیقت و سرّ عالم وجود اطلاع پیدا کند. «لا مؤثر فی الوجود إلا الله» یعنی این، «لا مؤثر فی الوجود إلا الله» یعنی اگر زید برای تو کاری کرد خدا کرده است والا اگر این زید هزار بار تصمیم می گرفت نمی توانست

کاری انجام دهد، هزار بار تمهید مقدمات می کرد اما نمی شد؛

کیمیایگر به غصه مرده و رنج *** ابله اندر خرابه یافته گنج^۱

این بیچاره خودش را می کشد که کیمیا به دست بیاورد، احمق ...! شخصی می گفت که یک سید دیوانه ای پیش امام رضا علیه السّلام رفته بود و به یقۀ امام رضا چسبیده بود که تو را به جدهات زهرا علیها السّلام به من کیمیا بده. حضرت رضا به خواب شخصی آمدند و فرمودند: به این سید بگو که ما را رها کند، پدر ما را درآورده است، بگو که شما چهار ماه دیگر از دنیا می روی، دیگر کیمیا را برای چه می خواهی؟ آن شخص به سید گفت که چه کار کردی که داد حضرت درآمده است که مرا به جدهام قسم می دهد، حضرت فرمودند که شما چهار ماه دیگر از دنیا می روی به فکر آن کیمیا باش، سید گفت: راست می گویی؟! چون کسی از این قضیّه خبر نداشت فهمید که او صادق است، دیگر امام رضا را رها کرد و حضرت هم از دست او راحت شد. حالا

^۱. گلستان سعدی، باب اول در سیرت پادشاهان، حکایت شماره ۳۹.

بر فرض یک مقدار کیمیا به شما دادیم، **ثم ماذا؟! لذا** همه اینها همین است، اگر داشتید از خدا است، اگر هم نداشتید از خدا است؛ لذا **«لا مؤثر فی الوجود إلا الله»** یعنی همین، یعنی هیچ اثری در عالم نیست مگر اینکه از نور توحید است. اگر الآن این آب گوارا شما را خنک می کند **«لا مؤثر فی الوجود إلا الله»**، اگر این چاقو الآن دست شما را ببرد **«لا مؤثر فی الوجود إلا الله»** است. اگر شمر سر امام حسین علیه السّلام را برید **«لا مؤثر فی الوجود إلا الله»** است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد